داستان منظوم «گناه مقدس» در کتاب من
چاپ شده است
و سال پیش در زندان اوین توسط زنان جوان مخفیانه اجرای شد
دو نفر در شب شعرخوانی‌ام در کمال آن حادثه را شرح دادند.

در منظومه «گناه مقدس»، راجع باین حادثه نوشتم

19,11,41
خوانینها - ۴۵ ص

(۲)

داستانی از تیمورخان

در زمان قنبر مالکی از (خان)های بیابود که هفتاد سال ۲۵ هزار خروار گندم میزرفت. این وقت را خودم شاهد بودم که بهمن خان در اطاق سرگرد کیکاوس آه و ناله بود ترتیب تحویل ۲۶ هزار خروار گندم خود را بدهد بنوانم چه میدون توان ملک و زمین و آب را دارد.

در موقع قنبر در زمان قحطی و گرسنگی مردم نزد شیر میگردد

در موقع برگشت از شکار یکی از بچه‌های خود میبرد ولی بینه و پینه نزد بچه‌ها منت الی ۱۲ ساله از اعیانش بزراع باغ رفته‌اند و دارند از گرسنگی تلف میخورند! - ناگهان فریاد میزند پدر سوخته‌ها بروید - بچه بودند، گرسنه بودند، بنده ارسیده بودند - ابیزوند خان عصبانی میشود و با تفنگ شکاری را سرمست میگیرد و دو بچه را جابجا میکشد!! چرا؟ برای اینکه از علفهای باغ او میخوردند؟ «اتمادلی»